

کاپی کترین گویند پڑشاہ

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

منه من الامام
عنه السلام
في سنة ١١٢٠
في شهر ربيع الثاني

بگویم و دست نهشت اگر نهشت خدا و دست نهشت

هر که روزگار از دست نهشت زین فرزند و یار از دست نهشت

کاپی نظم احقر العباد
گوبد پیر

همه
هر سوخته جانیکه کشمیر در آید : ر مرغ کباب است با مال و پیرایه

در غلغله اثر کشیم ولی یکبار دولت یازدیم

۱. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۲. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۳. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۴. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۵. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۶. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

۷. نگویند قلم دولت نباشد اگر خشد خدا دولت نباشد

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

C-340

قلم از طفلگی ان شر کشیدم ولی یکبار دولت را ندیدم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

۴ قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

قلم گوید که من شاه جهانم قلمش را بدو دست میرسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

اگر بد نخت باشد من چه دانم ولی یکبار دولت دارسانم

دست دست
ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

ای کریمی که از خزانه غیب گهر ترا وظیفه خور و آری

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

c - 348

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

دوستان کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظردار بی

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

از دست تنگدستی لایچارنگدتم کردت تنگم بیازنگدتم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

یاب گیر وستم دستم بگیر یاب بکشاز دست قدرت یکبارنگدستم

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

چاخصلت ای برادر جهان پادشاهان امید روزین

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

پادشاه چون بر ملا خندان بود بگیان در ستمش نقصان بود

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

شاہی ربار دہلی ختم ہو گیا اب کچھ ضرورت دکھلائیے

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

ایسی بڑی جلوس اور نمائش کی نہیں ہی ہمیں سنائی

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

انارش چون لب در اندازد حرفان بحرف آید ندان

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

برای امتحان کردن زکار فلند و جوهر با قوت در زار

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ای خالق هر لبند پستی شش چیز عطا کنی هستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

ایمان و آمان تن درستی علم و عمل و فراخ دستی

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

در ابلق کسی کم دید موجود مگر اشک تبان سرمه آلود

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

درویش را که کج قناعت ^{ست} مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم ^{ست}

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

آن که هر کسی جهان را خود کند و آنس که کار خود نکند نیک بکند

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

یکمی را گرم بود و قوت نبود کفایش تقدیر مروت بود

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

که سفاخ خداوند هستی مباد جوان مرد را تنگدستی مباد

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

اسی یارو جو کوئی سیکوئل پاؤں لگا
یہ یاد رہی وہی نہ کل پاؤں لگا

ایک مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

c-348

اس وار مقامات میں بن غافل بیدار کریگا آج کل پاوی گا

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش رفته

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

و اما خواهش بهتر از بیداریش آنگاه بنزد گانی مرده به

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

هر که را روزگار از او برگشت زن و فرزند و یار از او برگشت

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

گر کسی وصفِ او زمین پر رسد بیدل از بی نشان چو گوید

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

عاشقان شتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

پادشاهی پسر مکتب داد لوح سمنش و کنت سار نهاد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

بزم لوح اولو شته بزم جورا استاد بزم مهر پد

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

خضم دانا که آفت جانست بهر از دوستی که نادانست

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

کاپی نادان کند همه ضررت و گرش نفع هست محضت

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

بنده همان که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

ورنه سزاوار خداوندش کس نتواند که بجا آورد

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

معاذتِ خود بهانه جوئی نکنیم جز راست روی نیک خوئی نکنیم

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

آنها که بجای ما بدینا کردند گروست و بدینا کردند

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

منمیدانم که این سخن با حقیقت
نی نبوت می توانم گفتش فی سحر

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن جو چشمه خورشید

بمخزن حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

برخور حیات ابد و عمر مخلصد کاینست دعا شام و سحر پیر جوان

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

ملک بنده و افتابش غلام زمانه مطیع و جهانش به کام

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

چه حالت اینک منم چه حالت درین حالت شکیبائی محالست

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

من ای جان فارغ نشیم چو یار خوش را در بند بیدیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

